

پوپر، اقتصاد اثباتی

و منطق کشف علمی - اجتماعی*

M. A. Katouzian

نوشته:

یداله دادگر

ترجمه و توضیح:

چکیده:

یکی از اندیشمندان معاصر و مشهور غرب در معرفت شناسی به طور کلی و در فلسفه علم به طور خاص «کارل ریموند پوپر» می باشد.^۱ متفکری که اندیشه اش در فاصله کوتاهی با سرعتی زیاد گسترش یافت. نامبرده بویژه از دهه ۱۹۵۰ به بعد، نه تنها در صحنه های فلسفی، علمی و حتی هنری و سیاسی بسیار معروف شد، بلکه عملاً تأثیر قابل توجهی بر سایر متفکران و حتی دولتمردان (بخصوص در انگلستان) گذارد. بدیهی است که چنین اندیشه ای در برخورد با سایر دیدگاهها مورد موافقت، نقد و حتی مخالفت شدید قرار گیرد. یکی از برندگان جایزه نوبل در پزشکی در مورد وی می گوید: «من گمان می کنم که پوپر بزرگترین فیلسوف علوم باشد که

* نوشته حاضر بخش دیگری از ترجمه کتاب «ایدئولوژی و روش در علم اقتصاد» نوشته M. A. Katouzian می باشد که بخشهای قبلی آن در شماره های اول تا چهارم نشریه «نامه مفید» به چاپ رسیده است (م).

۱- کارل ریموند پوپر در سال ۱۹۰۳ در اطریش چشم به جهان گشود. وی در ابتدا دارای اندیشه مارکسیستی بود. پس از فارغ التحصیل شدن به عنوان معلم فیزیک و ریاضیات در دبیرستانها

تاکنون پیدا شده و با دیگران قابل مقایسه نیست.^۱ ظهور تفکرات او همزمان با حاکمیت اندیشه اثبات‌گرایی منطقی^۲ بود، و شاید بتوان این را یکی از زمینه‌هایی دانست که عده‌ای از صاحب‌نظران وی را «اثبات‌گرای منطقی» بدانند. پرتو اندیشه پوپر، درست و یا نادرست، فضای علم اقتصاد و بویژه نگرش اقتصاد اثباتی^۳ را نیز در برگرفت و منشأ گفتگوهای قابل توجهی گردید. این نوشته از طرفی به ترسیم روش پوپر در ارزیابی و مطالعه پیرامون علوم اجتماعی و مقایسه تفکر وی با اثبات‌گرایان منطقی می‌پردازد، و از طرف دیگر بررسی ارتباط اندیشه وی با اقتصاد اثباتی و تأثیر آن بر مکتب «ابزارگرایی» در اقتصاد را نیز مورد اشاره قرار می‌دهد. البته در این قسمت مؤلف به‌طور ضمنی به اندیشه «اصالت هدف» با استفاده از هر نوع وسیله مربوط به «ماکیاولی» نیز می‌پردازد. در ضمیمه نوشته حاضر همچنین پیوند اندیشه پوپر و مارکس با مکتب «تاریخ‌گرایی» مورد اشاره قرار می‌گیرد. (م).

«پوپر» به غلط توسط دوست و دشمن به عنوان یک اثبات‌گرای منطقی مطرح شده است. این امر، هم تلقی گروهی از صاحب‌نظران اقتصاد اثباتی است که ادعا می‌کنند از پیروان پوپر هستند، و هم عقیده گروهی از فلاسفه و دانشمندان علوم اجتماعی است که اثبات‌گرایی منطقی را رد می‌کنند. این افسانه با چنان وسعتی به اعتقاد تبدیل شد که گاهی خود پوپر مجبور می‌شد با نگرانی (و عصبانیت) به‌رد و انکار آن بپردازد.^۴ افسانه مذکور

تدریس می‌کرد؛ اما به فلسفه، امور سیاسی و هنری بسیار علاقه مند بود. برای مطالعه فلسفه یونان زبان یونانی را فراگرفت. با ادامه مطالعات فلسفی کرسی تدریس منطق و فلسفه در دانشگاه را نیز بدست آورد. معروفیت او در جهان انگلیسی زبان از سال ۱۹۴۵ و با انتشار کتاب «جامعه باز و دشمنانش» آغاز شد. در سال ۱۹۴۶ به انگلستان وارد شد. تنها گرایش فلسفی مطرح در زمان وی همان اثبات‌گرایی منطقی بود.

اگر افراد با دقت کافی به مطالعه افکار وی بپردازند و نگرشی سطحی و یا غیر مستقیم داشته باشند ممکن است دچار تناقض گویی و یا خطا در برداشت از تفکر پوپر گردند. درباره او و اندیشه هایش آراء متفاوت و گاه متضادی ابراز شده است. بعضی از متفکران وی را چنان بالا برده‌اند که بهترین تفسیر از علم و روش علمی را منحصر در پوپر دانسته (هرمان باندی ریاضی دان معروف به عنوان نمونه) و بعضی دیگر چنان بر زمینش زده‌اند که اصولاً مایه علمی و فلسفی ندارد (مانند فای رابند)، اینها شاید همه نشانه قابل توجه بودن این فکر بوده و بررسی عمیق تری را طلب می‌کند. این متفکر سرانجام در سال ۱۹۹۴ میلادی چشم از جهان فرو بست (م).

۲- بریان مگی. پوپر. ترجمه منوچهر بزرگمهر. تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۹، ص ۵ (م).

۳- ر. ک: نامه مفید، ش ۲، ص ۲۳۴ و ش ۴، ترجمه مقاله مبانی منطقی نئوکلاسیک (م).

۴- همان منبع (م).

چنان قوی بود که حتی به نظر می‌رسید مؤلف و دانشمند بی‌طرفی چون «لژک کلاکوسکی» نیز به آن عقیده مند شده است،^۶ اگرچه اعتقاد وی با قدری احتیاط همراه می‌باشد. به عنوان مثال در آن رساله ارزشمندش که درباره فلسفه اثبات‌گرایی تحریر نموده بیان می‌کند که:

«موقعیت پوپر تمامی اصول ماوراء الطبیعی و عقاید مذهبی را به عنوان مقولاتی بی‌معنا^۷ کنار گذاشته است.»^۸

شاید ریشه یک سری از ابهامات در این رابطه، به روابط شخصی پوپر با اثبات‌گرایان، در گذشته برگردد. بخصوص وی با بعضی از اعضای «حلقه وین»^۹ (مثلاً «ردولف کارناپ») که در رأس فعالیت‌های این حلقه بود، دوستی نزدیکی داشت. در هر حال با وجود هر نوع اماره‌ای در این زمینه یک حقیقت عینی وجود ندارد که بتوان بر مبنای آن تأیید کرد که پوپر اثبات‌گرایی منطقی است.

بجاست ابتدا موردی را ارائه کنیم که بر اساس آن عده‌ای ادعا می‌کنند بین پوپر و اثبات‌گرایان منطقی فرق اساسی وجود ندارد: پوپر برای جدا کردن معارف ورشته‌های علمی از غیر علمی معیار ابطال‌پذیری را مطرح می‌کند. این معیار به طور اساسی با قاعده سنجش‌پذیری اثبات‌گرایان منطقی فرقی ندارد. بر اساس این معیار آنچه قابل ابطال است باید در مواردی نیز قابل سنجش باشد. توصیف «پوپر» از فرایند کشف علمی پیچیده‌تر از آن است که در دیدگاه اثبات‌گرایان منطقی مطرح است. روند ابطال‌پذیری متضمن مشکل مربوط به تصمیم‌گیری درباره تعداد آزمون کافی برای سنجیدن نظریه، نیست. اما این صرفاً وضعیت منطقی و واقع‌بینانه بودن نظریه اثبات‌گرایان منطقی را بهبود می‌بخشد. پوپر نیز مانند اثبات‌گرایان منطقی مقولات ماوراء الطبیعی و قضاوت‌های ارزشی را بی‌معنا و مهمل تلقی می‌کند^{۱۰} و به منحصر به فرد بودن روش علمی عقیده دارد.

Karl R. Popper, Reason or Revolution (London: Heinemann 1976) pp 298 300-

که درباره بحث‌های اثبات‌گرایان در جامعه‌شناسی آلمانی است و صفحات ۸۷ تا ۱۰۴ همان منبع درباره مبانی منطقی علوم اجتماعی است.

۶- با توجه به اینکه تدوین نوشته حاضر در زمانی بوده که «پوپر» در قید حیات بوده است، ساخت ادبی جملات و فعل و فاعلهای آن مشعر بر آن می‌باشد (م).

۷- ملاحظه می‌شود این عبارات از عقاید خالص اثبات‌گرایان است که وی به پوپر نسبت داده است (م).

۸- ر. ک:

Laszek Kolakowski "Positivist philosophy" (Harmond Sworth: Panguin Books 1972) p.216

۹- ر. ک: نامه مفید، ترجمه مقاله «اثبات‌گرایی در اقتصاد». شماره ۴ زمستان ۱۳۷۴ (م).

۱۰- مناسب است در اینجا و در جهت رد این ادعا که پوپر و اثبات‌گرایان منطقی هم‌رای هستند اشاره شود که وی در یکی از آخرین مصاحبه‌هایی که با یک ایرانی داشته است یکی از شواهد افراط

پس به طور کلی هم پوپر و هم اثبات‌گرایان منطقی (با وجود تفاوت‌های جزئی) امکان آزمون‌های تجربی را توضیح می‌دهند و آزمون را روش منحصر به فرد علم دانسته آنرا قابل اطلاق به تمامی رشته‌ها (از جمله علوم اجتماعی) می‌دانند. و هر دو تاریخ را بعنوان یک منبع بی‌فایده جهت توسعه هر نوع بدنه از آگاهی‌های علمی تلقی می‌کنند. پس تفاوت معروفی که بین پوپر و اثبات‌گرایان منطقی مطرح است - اگرچه خود پوپر ممکن است ادعا کند که چنین تفاوتی وجود دارد - کدام است؟

جهت رعایت اختصار تفاوت‌های اساسی تفکر اثبات‌گرایان منطقی و پوپر را به این صورت بیان می‌کنیم:

«تفاوت‌های اساسی تفکر اثبات‌گرایان منطقی و پوپر»

۱ - اثبات‌گرایان منطقی عقیده دارند فرضیه‌های اولیه باید از تجربیات حسی آئی و یا مشاهدات مستقیم منشأ گرفته باشند، اما برعکس پوپر بر این عقیده است که فرضیه‌های اولیه نظری، ظنی، یا حدسی بوده، شاید منشأ قضاوت ارزشی و حتی افسانه‌ای داشته باشند، که در تجربیات شخصی و یا تاریخی ریشه دارند. علاوه بر این او بیان می‌کند از نظر منطقی غیر ممکن است فرضیه‌ای مستقیماً از طریق مشاهده بدست آمده باشد. و به قول او «تمامی مشاهدات محتوای نظری دارند.»

۲ - اثبات‌گرایان منطقی تنها زمانی یک گزاره را علمی می‌دانند که قابل سنجش باشد، اما پوپر گزاره‌ای را علمی می‌داند که ابطال پذیر باشد. این دو از نظر منطقی معیار یکسانی نیستند. آنچه قابل سنجش است قابل ابطال هم هست، اما آنچه ابطال پذیر است ممکن است قابل سنجش باشد و یا نباشد.^{۱۱}

۳ - طبق دیدگاه اثبات‌گرایان منطقی، تمامی گزاره‌های غیر قابل سنجش - چه ما وراء طبیعی باشند و چه دستوری - الفاظی مهمل بیش نیستند؛ اما از دیدگاه پوپر، گزاره‌های ابطال ناپذیر (از هر نوع که باشند) می‌توانند با معنا و در برگیرنده آگاهی‌ها و دانش‌هایی باشند، ولی تا زمانی که ابطال پذیر نباشند، نمی‌شود آنها را به صورت یک رشته علمی تلقی کرد.^{۱۲} نظریه وی در مورد رشد معرفت علمی آن است که علم در طول

کاری اثبات‌گرایان منطقی و بویژه کارناپ را همین کنار گذاشتن متافیزیک دانسته و آنرا نادرست می‌شمارد (ر. ک: کیان، ش ۱۰، ص ۷) البته ممکن است کسی ادعا کند که شاید پوپر در اواخر عمر و به خاطر تجدید نظر در اندیشه خود و زیر موج مخالفان به این نقطه نظر رسیده باشد. هرچند که در مواردی دیگر در اندیشه وی تعدیل و اصلاح توسط خود او صورت گرفته اما شاید نتوان این امر را در مورد با معنی و یا بی معنا بودن متافیزیک سرایت داد (م).

۱۱- به قول صاحب نظران منطقی نسبتی که بین ابطال پذیری و سنجش پذیری هست، عام و خاص مطلق می‌باشد (م).

فرایندی توسعه و تکامل پیدا می‌کند که فرضیات اولیه ماوراء الطبیعی و ارزشی در برابر تجربه، آزمون می‌شوند. این می‌رساند که گرچه تمامی عقاید ماوراء الطبیعی و دستوری در درون نظریه‌های علمی تکامل نمی‌یابند [در عین حال] تمامی نظریه‌های علمی ریشه در عقاید دستوری و یا ماوراء الطبیعی دارند.^{۱۳} گذشته از اینها ما قبلاً ملاحظه کردیم ایرادی را که اثبات‌گرایان منطقی به قضاوت‌های ارزشی وارد می‌کردند، که (در بهترین وضعیت) آنرا به عنوان یک مشکل همانگویی مطرح می‌کردند، علیه فلسفه خود آنها برگشت.^{۱۴} اما پوپر با چنین مشکلی مواجه نخواهد بود، زیرا اولاً او قضاوت‌های ارزشی را همانگویی تلقی نمی‌کند ثانیاً او به طور آشکار می‌پذیرد که معیار ابطال‌گرایی او ماهیت دستوری دارد.^{۱۵}

۴ - اثبات‌گرایان منطقی سنجش نظریه‌های علمی را از طریق آزمون‌های تجربی در نظر می‌گیرند. این دیدگاه مشکلات زیادی دارد که دو مورد آن بسیار مهم است. مشکل اول این است که تعداد آزمون‌های موفق که برای تعیین حقیقت نظریه لازم است بیان نشده (و نمی‌تواند بیان شود). مشکل دیگر این است وقتی گفته می‌شود حقیقت نظریه‌ای سنجش شده است، در صورتی که حوادث آینده در صدد ابطال آن برآیند، راه روشنی برای رد کردن آن وجود ندارد. اما پوپر ابطال نظریه‌های علمی را به صورت نقد تجربی

K.R. Popper "Conjectures and Refutations (London Routledge and Kegan Paul 1963) chap 1.

نظریه خود او در مورد جهان شماره سه یا جهان سوم (که در آن، او بین جهان واقعیات ملموس فیزیکی، جهان فرایندهای ذهنی و جهان مخلوقات و یافته‌های عقلانی تمایز قائل شده، و علاوه بر آن یک نوع استقلال جزئی را برای جهان عقلانی قائل است). به طور اساسی یک دیدگاه متافیزیکی است. همچنین در این رابطه ر. ک:

a) - K.R. Popper "objective Knowledge" (Oxford: clarendon press, 1972) chap 3.

b) - K.R. Popper, Scientific Reduction and the essential incompleteness of all science in studies of the philosophy of Biology (London: Macmillan, 1974).

۱۳- شاید اشاره‌ای کلی به سه جهان تصویر شده توسط پوپر به واضح تر شدن این مطلب کمک کند.

وی در عالم معرفت شناسی سه جهان را ذکر می‌کند. یکی جهان واقعیت است، دیگری جهان درون، و سومی جهان عقلانیت است. در این جهان تمامی فرآورده‌های علمی و تمامی دانستیهای بشری قرار دارند و به این مجموعه که در قالب کتابها و سایر ابزار علمی مشابه آن نوشته و تدوین شده، جهان سوم می‌گوید. وی معتقد است که نه تنها جهان واقعی و جهان درون روی این جهان تأثیر می‌گذارد بلکه آن نیز روی دو جهان دیگر مؤثر می‌باشد (م).

۱۴- برای پی گیری این مطلب می‌توانید به ترجمه مقاله «اقتصاد اثباتی و...» (نامه مفید ش ۴) و بویژه پاورقی شماره ۷ آن مراجعه کنید (م).

۱۵- پوپر به طور صریح پذیرفته است که معیار او یعنی قاعده ابطال پذیری یک قاعده دستوری و یک قضاوت ارزشی هست و بس. این مطلب موقعیت منطقی وی را تقویت می‌کند زیرا آن این موضوع را روشن می‌کند که این قبیل قواعد نمی‌توانند اثباتی باشند و معیار خود او نیز استثناء از این قاعده محسوب نمی‌گردد. علاوه بر اینها فصول ۶ و ۵ را درباره روشنگری اساسی گزاره‌های دستوری ملاحظه کنید.

و یا نقد منطقی (و عقلانی)^{۱۶} در نظر دارد؛ لذا تا زمانی که یک نظریه ابطال نشده می شود آنرا حفظ کرد؛ اما نمی توان آنرا به عنوان یک نظریه برای همیشه تثبیت شده تلقی کرد. این مسأله هم پذیرش نظریه های موجود را ساده می کند و هم رد و جایگزینی آنها توسط نظریه های بهتر را تسهیل می نماید. گذشته از آن، فرآیند ابطال که منحصر به تجربی محض نمی باشد، می تواند به صورت منطقی هم باشد. تا زمانی که به طور ذاتی درباره یک نظریه زمینه نقد ورد و بحث باز است، می تواند در وضعیت ابطال قرار داشته باشد.

۵ - هم پوپر و هم اثبات گرایان منطقی برمنحصر به فرد بودن روش علمی پافشاری می کنند؛ اما پی آمدهای آنها کاملاً متفاوت است (در واقع در دو دنیای جدا از هم سیر می کنند). برای اثبات گرایان منحصر به فرد بودن روش علمی در محدوده معیار ظریف [وشکننده] خودشان مطرح است. اما پوپر روش منحصر به فرد علمی را در یک قالب وسیع در نظر می گیرد که به روی هر نوع نقد و بررسی باز می باشد. او مؤکداً اصرار ورزیده که چیزی بنام «روش علمی» وجود ندارد.^{۱۷} دیدگاه اثبات گرایان منطقی از روش علمی، دانشمندان علوم اجتماعی را به دو گروه منشعب ساخته است:

یک گروه آنهایی هستند که کاربرد روش علمی در علوم اجتماعی را به خاطر مشکلات مربوط به آزمون رضایت بخش تجربی و مشکلات آزمایشهای کنترل شده، غیر ممکن تلقی می کنند؛ و گروه دیگر ادعا دارند که روش علمی در علوم اجتماعی قابل عمل است، اما بدون آنکه خود در عمل آنرا به اثبات رسانده باشند. در دو قرن گذشته معمولاً ادعا می شده تمام علوم (از جمله علوم اجتماعی) قابل تحویل به فیزیک هستند. این دیدگاه را می توان «تحویل قائم بالذات» نامید. ادعای اثبات گرایان منطقی، که روش تمامی علوم را می توان به روش فیزیک تحویل نمود، پدیده ای مشابه آن عقیده غیر معتبر فوق است که می توان آنرا «تحویل روش شناختی» خواند. هر شخصی که دیدگاه اولی را رد کند باید دومی را نیز رد کند، مگر اینکه نشان دهد که روشها و نتایج، ابزارها و اهداف مربوط

۱۶- توجه به این نکته بسیار حائز اهمیت است که پوپر در بحث ابطال گرایی قاضی نهایی در علمی بودن تئوریه را تجربه می داند. یعنی تئوری را شبیه یک سری حدسها و گمانها تلقی می کند که هر کدام در مقابل واقعیت مقاومت کرد قبول می شود و در غیر این صورت کنار می رود. اما خودش می گوید من نگفته ام که حتماً این ابطال به شکل تجربی باشد، بلکه می شود یک پدیده ای را به طور منطقی نیز ابطال کرد. مخالفین پوپر معتقدند که این یک نوع عقب نشینی از عقیده اولیه اوست. یعنی در هر صورت متقاعد شده است که ابطال پذیری لزوماً تجربی منظور نمی باشد. شاید به همین خاطر است که یکی از سرسخت ترین منتقدان او یعنی ایمره لاکاتوش با تصویر پوپر شماره صفر، پوپر یک و پوپر دو در مقام بیان این مطلب باشد که پوپر در بعضی جاها حرفهایش را عوض می کند (م).

۱۷- شاید منظور این است که روش علمی تغییر ناپذیر برای همه زمانها و مکانها وجود ندارد. یا به عبارتی روش علمی در نظر پوپر به آن انعطاف ناپذیری روش علمی مورد نظر اثبات گرایان منطقی نیست (م).

به یک فعالیت عقلانی کاملاً از هم جدا هستند. جدایی کامل (منطقی یا جامعه شناختی) بین روشها و مواد یک تحقیق وجود ندارد. اگر قرار باشد علم اقتصاد نتواند به علم فیزیک تحویل گردد، در آن صورت روش اقتصادی نمی تواند کاملاً به روش فیزیکی تحویل شود. بحث فوق با دیدگاه پوپر سازگاری دارد که معتقد است اگرچه نگرش کلی به کشف علمی باید واحد باشد [در عین حال] هیچ روش منحصر به فردی برای کشف علمی وجود ندارد. این نگرش کلی دارای ویژگیهای زیر می باشد:

۱- باید با مبانی منطق سازگار باشد ۲- باید (حداقل در اولین نمونه اش) نظری باشد ۳- بایستی واقع بینانه باشد (یعنی به حل مشکلات واقعی توجه کند) ۴- باید در جهت بروز و ظهور عقاید برجسته و جدید حرکت کند.^{۱۸}

خود پوپر وضعیت مذکور را در قالب عبارت «انقلاب همیشگی» (که وام گرفته از مارکس می باشد) خلاصه می کند. طبق این تفسیر نتیجه می گیریم که مبانی منطقی پوپر برای کشف علمی به طور اساسی با دیدگاه اثبات گرایان منطقی متفاوت است. و در حالی که در دیدگاه گروه اخیر روش علمی نه منحصر به فرد است و نه می تواند باشد، در مفاد مورد نظر پوپر هم می تواند روش منحصر به فرد باشد و هم باید چنین باشد.

تفکرات پوپر بتدریج تکامل یافته اند. «ایمره لاکاتوش» سه نوع پوپر را مطرح می کند. پوپر صفر، فیلسوف جوانی است که بر طبق اشارات نامنظم و پراکنده خود هر چیزی را که به طور تجربی غیر قابل ابطال بود، رد می کرد. لاکاتوش این گرایش را تحت عنوان «ابطال پذیری جزئی» توصیف نمود.^{۱۹} پوپر شماره یک، مؤلف کتاب «منطق اکتشاف علمی»^{۲۰} (چاپ اولیه آلمانی ۱۹۳۳) است که وی دیدگاه جوانی خود را در یک فلسفه منسجم معرفت شناختی متکامل ساخت. لاکاتوش این گرایش را تحت عنوان «ابطال پذیری ساده گرایانه» بیان می کند. پوپر شماره دو (ابطال گرای پیچیده) مؤلف تعداد زیادی کتاب و مقاله در فاصله ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ است که (اگر ما با لاکاتوش هم عقیده

۱۸- یک نکته قابل توجه در اندیشه پوپر درباره علم و روش علمی و پیشرفت علم به طور کلی این است که دانش فقط از طریق نقد و نقادی پیشرفت می کند. بدیهی است که اثر عملی چنین فکری می تواند در برگیرنده و موجد پدیده ها و آثار و عقاید جدیدی بشود(م).

۱۹- همان طور که خود لاکاتوش نیز می پذیرد این حرف کاملاً درست نبود زیرا در آن زمان پوپر همان قدر که روش نقد عمومی فرضیه ها را تأکید می کرد به همان اندازه ابطال پذیری تجربی را هم مورد توجه قرار می داد. فصل اول کتاب حدسها و ابطالهای وی را ملاحظه کنید. لاکاتوش اختراع پوپر صفر را به «آیر» (Ayer) نسبت می دهد.

۲۰- اینکه چرا لاکاتوش کتاب «منطق اکتشاف علمی» پوپر را به عنوان یک مطلع خاصی ذکر کرده مربوط به وضعیت ویژه کتاب مذکور است. اولاً این کتاب اولین کتاب مؤثر پوپر است که انتشار یافت. وثانیاً به خاطر حاکمیت تفکر اثبات گرایان منطقی و مخالفت و انتقاد پوپر در این کتاب نسبت به آنها، کتاب مذکور به طور کامل (آن طور که پوپر می خواست) چاپ نشد، یعنی مقدار قابل توجهی از آن را حذف کرده بودند(م).

باشیم) هماهنگی و همفکری عمیقی با توماس کوهن دارد^{۲۱} و بچه را همراه آب مربوط به غسل تعمید دور می‌اندازد.^{۲۲} این تعبیر «ابطال گرای پیچیده» نوعی جرعه ذهنی و تصویری است. اما یک پوپر شماره دو دیگر هم هست؛ یک ابطال گرای پیچیده که اموری از قبیل باز بودن در نقد و نقادی، واقع‌گرایی و جدید بودن را به عنوان اساسی‌ترین ویژگی‌های روش علمی تلقی می‌کند. این‌گرایش باعث شده که منزلت روش‌های مخصوص علوم اجتماعی عملی‌تر و واقع‌بینانه‌تر گردد. و این روشها را از هالهٔ ماوراء الطبیعی که اطراف آنها بود، آزاد سازد و آن مسابقه [رقابت و هم‌چشمی] بین این روشها را غیر ضروری، نامتناسب و حتی خطرناک تلقی نماید. هر نظریه‌ای که برای نقادی علمی باز می‌باشد در پیشرفت علم سهیم است و هر نظریه‌ای که راه نقد را می‌بندد، پیشرفت علم را به تأخیر می‌اندازد، و این تمام ماجرا است.^{۲۳}

ارزیابی از فلسفهٔ پوپر و ارتباط آن با علوم اجتماعی بدون توجه به نقد پوپر نسبت به «تاریخ‌گرایان» به میزان خطرناکی ناقص خواهد بود. ما در ضمیمه همین فصل یک تجزیه و تحلیل مختصر و انتقادی از پوپر در مورد «تاریخ‌گرایی» ارائه کرده‌ایم. در عین حال در اینجا تأکید می‌کنیم که پوپر دانش تاریخی را امری بیفایده و نامتناسب تلقی نمی‌کند (در واقع نمی‌تواند چنین کند). او ریشه تمامی دانش‌های علمی را در تاریخ نشان می‌دهد. وی پیشرفت علمی را به عنوان فرایندی تلقی می‌کند که طی آن اشتباهات گذشته تصحیح می‌گردند. در اثبات عقاید خود به استفاده بسیار وسیعی از دانش تاریخی مبادرت می‌کند. وی زبان یونانی را یاد گرفت تا بتواند متون قدیم را با زبان اصلی مطالعه کند، زیرا احساس می‌کرد که می‌شود چیزهای زیادی از عقاید و روش قدیمی‌ها یاد گرفت.^{۲۴} اما فاجعه این است که او (شاید نیش از هر کس دیگر) به عنوان عامل رد کردن و مفید

۲۱- در فصل چهارم دیدگاه‌های لاکاتوش را با تفصیل بیشتری مطرح می‌کنیم. ر. ک:

a) - Imre Lakatos, Falsification and the Methodology of Scientific Research programmes, in *Criticism and the growth of knowledge* (Cambridge Press, 1977).

b) - T. W. Hutchison, on the History and philosophy of science and Economics (Cambridge University Press, 1976).

۲۲- یک اصطلاح انگلیسی است و کنایه از یک فعالیت و یا فکر بیهوده می‌باشد. شاید اشاره به این نکته لازم باشد که لاکاتوش با وجودی که اندیشمندی پرتوان و صاحب نظر بود اما در حمله علیه پوپر به نظر می‌رسد قدری تند برخورد نموده و کنایه‌های معنی داری نسبت به وی بکار می‌برد (م).

۲۳- پوپر این اشتباه دانشمندان را که نمی‌توانند قواعد اساسی را دریابند (و مشاهده کنند) به عنوان جاذب الخطا بودن انسان تلقی می‌کند. اما به نظر می‌رسد این منحصرأ یک توجیه منطقی از خطا می‌باشد. در این مسأله عوامل جامعه‌شناختی و ایدئولوژیکی مهمی به نظر می‌رسد وجود داشته باشند، فصول ۴ تا ۶ را ملاحظه کنید.

۲۴- منبع زیر را ملاحظه کنید:

B Magee, Popper (London: Fontana Masters Series, 1973).

ندانستن تمامی اطلاعات تاریخی برای علوم اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد.^{۲۵} اوضاع به جایی رسیده است که یک اقتصاد دان ارتدکس بندرت کلمات تاریخ، تاریخ اقتصادی، حتی تاریخ اندیشه‌های اقتصادی را بدون اهانت برزبان جاری می‌سازد. تاریخ یکی از موضوعات کم نظیر دانش و آگاهی است که اطلاع از آن برای پیشرفت علوم اجتماعی تقریباً اجتناب ناپذیر است. یک سلسله آگاهی‌های تاریخی از اندیشه‌های گوناگون منجر به تدوین نظریات جدید می‌شوند؛ از تکرارهای ملال آور جلوگیری می‌کند، در تدوین اشکال قابل تحسین عقلانی سهمیم بوده و به طور کلی مسائل علمی را در یک دورنمای وسیعتر می‌گستراند. علاوه بر همه اینها، تاریخ می‌تواند ما را دربارهٔ راههای زیادی که ممکن بود در آنها مرتکب اشتباه شویم، آگاه سازد. همین طور آگاهی از حوادث تاریخی (البته نه کاملاً مستقل از اندیشه‌ها) باعث می‌شود اندیشهٔ بشر پربارتر شود، از تکرار اشتباهات گذشته جلوگیری کند روند حرکت طبیعت انسانی (و شبکه روابط اجتماعی) را مشخص کند و ماهیت تکاملی نهادهای اجتماعی و اقتصادی را آشکار سازد. ما این موضوع را با تفصیل بیشتری در فصول ۵ تا ۷ توضیح می‌دهیم.

در اینجا نتیجه می‌گیریم آنکه دانش تاریخی را بیفایده تلقی می‌کند، نمی‌تواند پوپر باشد. به نظر می‌رسد که صاحب نظران اقتصاد اثباتی، جامعه‌شناسان رفتار گرا و دست اندرکاران علوم سیاسی بازهم موضوع را اشتباه متوجه شده‌اند.

ابزارگرایی و اقتصاد اثباتی

در تاریخ علم و فلسفه همواره نوعی تنش خاص بین نظریه و عمل، عقاید و ابزار و افکار و اعمال وجود داشته است. این امر با تنش موجود بین دانشمند محض و دانشمند کاربردی کاملاً یکسان نیست. اگرچه این دو تنش به نحوی باهم مرتبط هستند. تنش بین عقاید و ابزار در میان مشاجرات معروف دارای متناظرهایی هستند؛ مثلاً جایی که بحث می‌شود:

«آیا هنر را برای هنر باید دنبال کرد و یا به این خاطر که یک کالای عمومی است.»^{۲۶}

۲۵- یعنی از پوپر به عنوان بیان کنندهٔ بی فایده بودن تاریخ برای علوم اجتماعی استفاده می‌کنند در حالی که او تاریخ را مفید می‌داند؛ منتها این امر را که بشود تاریخ گرایی را به عنوان روش علمی جهت پیش بینی آینده قبول کرد، منکر می‌باشد. برای مطالعهٔ بیشتر به منبع زیر رجوع کنید: پوپر، کارل ریموند، فقرتاریخی گری. ترجمهٔ احمد آرام، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸ (م).

۲۶- در اینجا منظور از عمومی بودن کالای هنر این است که ماهیت آن چنان باشد که استفاده بعضی افراد از آن مانع استفاده دیگران نشود. مثلاً اگر یک صحنه نمایش را نمودی از هنر بگیریم نگاه کردن یک فرد مانع نگاه کردن دیگران نمی‌شود. کالای عمومی در مقابل کالای خصوصی است

بدیهی است که این چنین جدالها ایدئولوژیک نیستند. مثلاً هم مارکسیستها و هم غیر مارکسیستها از هنر به عنوان یک کالای اجتماعی [کالای عمومی] دفاع می‌کنند، اگرچه در تعریف یک کالای اجتماعی تفاوت نظر دارند.

شاید «نیکولو ماکیاولی» اولین متفکر برجسته باشد که مفید بودن و تناسب یک ایده اجتماعی را با توجه به موفقیت آن؛ یعنی نتایج مطلوب عملی آن ایده اجتماعی، ارزیابی کرده باشد. وی هم در کتاب «شهریار»^{۲۷} و هم در «مجموعه گفتارها» ادعا می‌کند که موفقیت‌های سیاسی مبتنی بر مسیر درست عملی است، که به نوبه خود توسط هنرهای ممکن و متناسب تعیین می‌شود (کلمات مستقیماً از ماکیاولی اخذ نشده است). این گرایش کم‌کم به صورت فلسفه «قدرت حق است» [زور و قدرت معیار حقیقت و مشروعیت است] تفسیر گردید. شاید در بعضی موارد بتوان توصیه‌های ماکیاولی به «سزار بورژیا» (شاهزاده‌ای که این احکام برای او بیان شده‌اند، و گویا تا به امروز توسط سیاست‌مداران عمل می‌شوند)^{۲۸} را به نوعی گرایش او به جدایی کامل بین آنچه هست و آنچه باید باشد تحویل نمود. لذا آنهایی که به این چنین جدایی اعتقاد دارند نباید از ماکیاولی شکایتی نداشته باشند.

زمانی که «فرانسیس بیکن» و «یشاب برکلی» در ارتباط با ماهیت و اهمیت معرفت علمی، از عقاید مشابهی حمایت می‌کردند، مستقیماً دغدغه فلسفه اجتماعی نداشتند؛ اما در عین حال خود آنها عناصر و هویت‌های اجتماعی بودند. بیکن خودش (در یک دوره زمانی از زندگی) یک عنصر سیاسی موفق ولی از لحاظ فضائل اخلاقی مشکوک بود. وی به خاطر یک سوء استفاده جنایی در محل کارش محکوم شد. برکلی یک شخصیت مذهبی بود و ممکن است این مسأله بر نظریه او در مورد معرفت و دانش مؤثر بوده باشد. در عین حال نیازی نیست ما در بررسی منطقی عقاید فلسفی آنها، این واقعیتها را در نظر بگیریم. شعار مشهور بیکن یعنی «علم قدرت است» عقیده او را نسبت به ارزش و اهمیت نتایج اجتماعی معرفت و آگاهی خلاصه می‌کند. این شعار از یک طرف ماهیت همانگویی و از سوی دیگر

که استفاده شخصی مانع استفاده دیگران در همان زمان می‌شود. مثلاً خودکار و لباس کالای خصوصی هستند (م).

۲۷- نام مشهورترین کتاب ماکیاولی (۱۵۲۷-۱۴۶۹) فیلسوف ایتالیایی است که در آن توصیه‌هایی به رهبران سیاسی بر این مبنا دارد که قهر و غلبه و حاکمیت عملی (از هر طریق که باشد) عامل موفقیت است (م).

۲۸- توصیه‌های ماکیاولی در قالب ۱۰ حکم و یا پند سیاسی خطاب به سیاستمداران بیان شده‌اند که بعضی از آنها به این صورت هستند:

حاکم همیشه باید به دنبال منافع خود حرکت کند، تا می‌تواند دیگران را فریب دهد، عملاً بدی کند ولی در شعارها نشان دهد خوبی می‌کند و از ابزار جنگ و خشونت برای مبارزه با طرف مخالف استفاده کند (م).

وضعیت دستوری دارد. [زیرا] واضح است که دانش در خود استطاعت قدرت دارد. مثلاً سواد و دانش انسان را با سواد می‌کند. فیزیک هسته‌ای این امکان را می‌دهد که بتوان نسل بشر را نابود ساخت. این همانگویی است. همچنین می‌توان دانش و معرفت را منحصرأ در جهت کسب قدرت تسلط بر طبیعت دنبال کرد که به نفع فرد و جامعه باشد. در این صورت آن یک ارزش و سنت خواهد بود. و اگر ما دانش را منحصرأ به خاطر حصول یک سلسله قدرت خاصی جستجو کنیم تبدیل به یک ایدئولوژی می‌شود. دانش در معنای اخیر به صورت یک متناظر معرفت‌شناختی برای شعار ماکیاوولی (قدرت حق است) و یا متناظری جهت این اصطلاحات اعراب است که «حق بر لبه‌های شمشیر است» و یا «حق با کسی است که فاتح باشد». این اندیشه فلسفی را معمولاً «ابزارگرایی»^{۲۹} می‌نامند. احتمالاً، ابزارگرایی بر کلی جهت ایجاد نوعی آشتی بین اصول مذهب با دانش علمی بوده به طوری که هیچ کدام فدای دیگری نشوند. زیرا اگر ارزش دانش و معرفت علمی تنها در نتایج عملی (و یا فنی) آن خلاصه شده و چیز دیگری نباشد، می‌توانیم چنین دانشی را بدون نگرانی از پیامدهای عمیقش در ارتباط با حقایق وجودشناسی قبول کرده و بکار ببریم. [در این حالت] باز معرفت علمی یک ابزار شد و بس.

جدایی کامل عقیده و عمل نه منطقیاً ممکن است و نه در قالب جامعه شناختی امکان دارد. نظریه‌ای که از مسائل اجتماعی و فیزیکی به دور است در بهترین شکل یک جرقه تخیلی است؛ در منطق یک تمرین محض می‌باشد. [از سوی دیگر] یک پیشرفت علمی مهم بدون هیچ نوع ارتباط با دانش نظری در بهترین وضعیت یک امر تصادفی بوده (که در هر مورد باشد) ایجاد بهبود در آن بدون بررسیهای نظری بیشتر، بسیار دشوار خواهد بود. حقیقت را نمی‌توان تنها از طریق یک تصدیق محض آزمایش کرد؛ این غیر از یک ادعای پوچ نیست. قدرت و زور را نمی‌توان حقیقت [و معیار حق] محسوب داشت، بدون آنکه یک تعریف ذهنی از حقیقت صورت گیرد. حتی هگل که بیان می‌داشت «هرچه حق است منطقی است (قدرت حق است)» این نکته را نیز می‌افزود که آنچه منطقی است، حقیقی است (حق قدرت است).

از نیمه دوم قرن نوزدهم اصالت عمل «پراگماتیسم» و ابزارگرایی میان فلاسفه آمریکا بیشترین تأثیر را داشته‌اند. به طور خاص «ویلیام جیمز» و «جان دیویی» بزرگترین حامیان این فلسفه در آمریکا بودند. عقیده عملگرایی «ویلیام جیمز» به بهترین صورت توسط او بیان شده است: اگر مفهوم خداوند به طور رضایت بخشی در وسیع‌ترین مفاد

۲۹- به طور کلی در مکتب ابزارگرایی، نظریه و فکر در واقع ابزاری است برای رسیدن به عمل و به عبارتی دیگر نظریه زمانی با ارزش است که دارای نتیجه عملی باشد. بنابراین در واقع ابزارگرایی را می‌توان یکی از شاخه‌های عمل‌گرایی (پراگماتیسم) تلقی نمود که از صاحب نظران مشهور آن می‌توان از ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰) و جان دیویی (۱۸۵۹-۱۹۵۲) نام برد. البته چهره معروف ابزارگرایی در اقتصاد میلتون فرید من (متولد ۱۹۱۲) می‌باشد (م).

ممکن کارکرد داشته باشد، در آن صورت صحیح است،^{۳۰} به عبارت دیگر حقیقت، مفید بودن [کارکرد داشتن] است و بس. در نظر «جان دیویی» یک نظریه علمی تا زمانی که از نظر فنی مفید است معتبر خواهد بود. اشاره به این مطلب اهمیت دارد که این دیدگاه فلسفی در جدیدترین شکل خود محصول فنی ترین و سودگراترین جامعه خواهد بود؛ لذا راسل بر آن است که نمی شود فلسفه ابزارگرایی را از قالب اجتماعی اش جدا ساخت.^{۳۱} اصطلاح آمریکایی «هیچ چیز مثل نتیجه موفق، در برگیرنده موفقیت نخواهد بود»، هم مبانی منطقی و هم مبانی جامعه شناختی این اندیشه فلسفی را می پوشاند. پس جای شگفتی نیست که ابزارگرایی، هم در میان مخالفین غیر ارتدکس (نونهادگرایان آمریکایی)^{۳۲} و هم در بین ارتدکسهای جا افتاده (صاحب نظران آمریکایی اقتصاد اثباتی) بسیار نفوذ کرده است.

تأکید و تصدیق صریح «ابزارگرایی» توسط صاحب نظران اقتصاد اثباتی در واقع واکنشی نسبت به مجموعه شواهد و انتقاداتی بود که به صورتی افزاینده علیه مفروضات نظریه نئوکلاسیک به وجود آمد. در فصل اول به طور خلاصه تقسیم بندی «رابینس» از مفروضات نئوکلاسیک به «اساسی» و «کمکی» را مورد اشاره قرار دادیم^{۳۳} در آنجا گفته شد که مفروضات اساسی بدیهی هستند؛ و این می رساند که تمامی استنباطات منطقی بر مبنای آن مفروضات به طور جهان شمولی در هر زمان و مکان صحیح خواهد بود. اما مفروضات کمکی در مرتبه پائینتری قرار دارند. این استدلال به طور صریح [برای این هدف] طراحی شده بود که حقیقت (غیر اجتماعی و غیر تاریخی) جهان شمول مربوط به مهمترین نظریات اقتصادی را اثبات کند.^{۳۴} اما این ادعا جدا از انگیزه هایی که در بردارد، بر مبنای زمینه های منطقی محض، قابل نقد است. اولاً تعریف این طبقه از مفروضات مستلزم دوراست: آنچه بدیهی است باید اساسی باشد و برعکس. در این صورت [فرضی که بداهت خود را به همراه دارد] مخرب خود نیز هست. مثلاً همان مفروضات اساسی مربوط به حداکثر سود و اطلاعات کامل، همه چیز هستند اما بدیهی نیستند، لذا صلاحیت ندارد در مفروضات اساسی مورد توصیف رابینس قرار گیرد. ثانیاً اصولاً چیزی بنام حقیقت

۳۰. ر. ک:

Bertrand Russel, *History of Western philosophy* (London: Unwin University Books, 1961) chap, 29, p 771.

۳۱. همان منبع فصل ۳۰ به خصوص صفحات ۷۸۱-۷۸۰.

۳۲. ر. ک: نامه مفید، ش ۱، ص ۲۱۹ و ش ۲، ص ۱۹۵ (م).

۳۳. مؤلف اشتهاً این مطلب را به فصل اول ارجاع داده است در حالی که در فصل دوم متن اصلی بحث شده و ترجمه آن در نامه مفید ش ۳، ص ۲۳۳، اشاره شده است (م).

۳۴. ر. ک:

L.C.R. Robbins, *An essay on the Nature and significance of Economic Science* (London: Macmillan, 1933).

بدیهی نه وجود دارد و نه می تواند وجود داشته باشد. هر حقیقت توسط روشهای مختلفی کشف و بررسی می شود. و خود را جز از طریق الهامات روحی که ورای تحقیق عقلانی است، آشکار نمی کند. چیزی به نام عقل سلیم وجود دارد اما آن مربوط به توافقات اجتماعی درباره حقیقت یک مسأله معین است - که ممکن است غلط هم باشد - تا چندی پیش هیچ موضوعی نزد عقل سلیمی واضحتر از این مطلب نبود که زمین مسطح و ساکن است و خورشید در اطراف آن می چرخد. در عین حال این امر غلطی بود. جدای از آن، این ادعا با ماهیت ویژه ای که دارد نمی تواند جهان شمولی هیچ چیزی را اثبات کند: اگر بداهت یک معیار باشد در آن صورت آنچه بدیهی است ممکن است در گذشته به نحو بارزی غلط بوده باشد.

بحث «راینس» بیشتر از آنچه قرار بود به حل مسائل و مشکلات پردازد به ایجاد مشکلات منجر شد. زیرا این بحث، درست بودن نظریه های اقتصادی را مستقیماً به درست بودن مفروضات آنها مرتبط می ساخت. اما صحت تجربی بعضی از این مفروضات زیر سؤال رفت. یک مورد وقتی بود که تحقیق تجربی نشان داد که بازارها نسبت به هزینه متوسط بیشتر از هزینه نهایی حساسیت و کنجکاوی دارند. نظریه هایی که در اواخر دهه ۱۹۳۰ به هزینه کامل ارتباط داشت در واقع عکس العمل نسبت به چنین یافته های آماری بود. پس از جنگ صاحب نظران اقتصاد اثباتی با یک معما روبرو شدند: چگونه یک بدنه معرفت مربوط به اثبات گرایان منطقی می تواند. مبتنی بر مفروضات غیر معتبر و یا غیر قابل سنجشی باشد؟ یک پاسخ ساده به این سؤال این است که نمی تواند [زیرا]، برای اینکه با اثبات گرایی منطقی سازگار باشد باید فرضیه های اولیه مستقیماً از تجربیات حسی استخراج شده باشند. عده ای از صاحب نظران اقتصاد اثباتی جهت برخورد با چنین مشکلی به ابزار گرایی به عنوان یک خط دفاعی متمسک گردیدند، و در عین حال هنوز خود را در جرگه اقتصاد دانان اثباتی می دانستند. «فریتز مک لاپ» که حتی با حلقه وین سابق؛ برخورد داشته، بیان کرد که صحت مفروضات اصلاً مهم نیست.^{۳۵} و زمانی که «هوچی سون» به این سخن دو پهلو صریحاً ایراد گرفت، «مک لاپ» او را به فوق تجربه گرایی متهم ساخت.^{۳۶} وابستگی اجتماعی، نهادی «میلتون فریدمن» به ابزار گرایی احتمالاً سازگارتر از وضعیت «مک لاپ» بود؛ در هر حال به نظر می رسد بیانیه نظام مند وی از ابزار گرایی (این اسم از او نمی باشد) مقاله ای پیشرو در مجموعه

۳۵-ر. ک:

Fritz Machlup, the problem of verification in Economics, Southern Economic Journal July, 1955, pp 1-21.

۳۶- جواب «هوچی سون» به مقاله فوق و ضمیمه جواب «مک لاپ» به وی در منبع زیر آمده است: Southern economic Journal April, 1956, pp 476-93.

مقالاتی تحت عنوان «اقتصاد اثباتی» باشد.^{۳۷} در نتیجه این بحث عده‌ای از جمله «ارنست نیگل»، «آندره پاپاندرئو»، «جک ملیتز» و «تی سی کوپمنز» از جوانب مختلف به نقد موقعیت فریدمن پرداختند.^{۳۸} اما هیچ کدام از آنها وابستگی ابزار گزینی آن را کشف نکردند و غلط بودن اینکه عناصر آن از روش شناسی علوم طبیعی نشأت می‌گیرد به اثبات نرساندند.

فریدمن تلاش می‌کند از طریق مثال به اثبات امر مورد نظر خود پردازد، که همه آنها بجز یکی تصویری هستند و لازم نیست خود را در اطراف آنها معطل نمائیم. یک مثال تاریخی طرح می‌کند (حرکت اجسام گالیله) که واقعاً مهم است و باید جدی تلقی گردد. او اشاره می‌کند که «قانون حرکت اجسام» (هر جسم در خلأ که آزادانه در حال سقوط است تحت تأثیر شتابی با نرخ ۳۲ پا در ثانیه قرار می‌گیرد) براساس فرضی است که از نظر تجربی غلط است. زیرا چیزی به نام خلأ وجود ندارد، لذا صحت قانون تنها به وسیله نتیجه آن به اثبات رسیده است؛ یعنی با توجه به این واقعیت ثابت شده که اجسام در سقوط آزاد با این سرعت فرود می‌آیند. این ادعا از چند جهت مبهم [قابل خدشه] است. اولاً فرض خلأ غلط نیست؛ زیرا می‌توان به طور مصنوعی شرایط خلأ را فراهم ساخت. ممکن است جواب داده شود که امکان ایجاد خلأ به طور کامل وجود ندارد. اما این مسأله‌ای نیست: هیچ امری را نمی‌توان کامل فهمید و یا ایجاد کرد. چون «کمال» یک انتزاع ماوراء الطبیعی و مذهبی است. چه کسی یک دایره کامل را درست کرد؟ آیا این به معنای غلط بودن فرض دایره است؟ قانون سقوط اجسام را می‌توان در یک شرایط خلأ ناقص و با یک خطای نهایی بسیار کم اهمیت آزمون کرد؛ هیچ علمی نمی‌تواند بهتر از این عمل کند. ثانیاً اجازه بدهید که یک لحظه فرض کنیم که حق با فریدمن است؛ یعنی فرض خلأ غلط است و قانون سقوط اجسام را تنها از طریق نتایج آن می‌شود سنجید. چون (با توجه به فرض) خلأ وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد، تنها می‌توان قانون را از طریق اندازه گیری نرخ شتاب جسم در سقوط آزاد و در «جو» آزمون کرد. اگر چنین عمل کنیم خواهیم دید که قانون مورد نظر ابطال می‌شود، یعنی کشف می‌کنیم که اجسام در سقوط

۳۷- ر. ک:

Milton Friedman, *Essays in positive Economics*, (Chicago University Press, 1953) chap 1

۳۸- ر. ک:

a). E. Nagel *Assumptions in economic theory* (American Economic Review, 1963).

b). A. G. Papandreu, *Theory construction and empirical meaning in economics*, *Journal of political economy* 1963 pp 205-210.

c). J. Metz, *Friedman and Machlup on testing Economic assumptions*, *Journal of political economy*, 1965, pp 37-60.

d). T. C. Koopmans, *Three essays in the state of economic science* Macgraw Hill, 1957.

آزاد با شتاب ۳۲ پا در ثانیه فرود نخواهند آمد و با نرخ پائین تری تحت تأثیر شتاب قرار می‌گیرند. پس با توجه به اینکه فرض خلأ غلط است، ما به این نتیجه می‌رسیم که پیش بینی قانون هم غلط است. پس بر مبنای قضایای فریدمن باید قانون سقوط اجسام را کنار بگذاریم. زیرا آن (با استفاده از اصطلاح شناسی خود فریدمن) کارکردی ندارد.

بر اساس چنین پایه‌ای است که فریدمن ادعا می‌کند که تمامی معرفت‌های علمی توصیف غلطی از واقعیت هستند، این تنها توصیف غلط است که کار می‌کند؛ و لذا با توجه به مبانی منطقی «ویلیام جیمز» این باید درست باشد. در اینجا فریدمن انتزاع را با توصیف خلط نموده است. اگر اصولاً انتزاع در جهان واقعی یک متناظر داشته باشد آن، توصیف غلط واقعیت نمی‌باشد؛ هدف این است که توصیف درستی از واقعیت در یک مجموعه شرایط معین صورت گیرد که مانند هر توصیف دیگری ممکن است درست و یا غلط باشد. اجازه بدهید عقیده مکتب پولی خود فریدمن را با توجه به روش شناسی ابزار گزایی خود او شرح دهیم. دیدگاه پولی او مبتنی بر یک تفسیر از نظریهٔ مقداری قدیمی پول است که پیامد بسیار مهم سیاست گذاری آن (که فریدمن و پیروانش نسبت به آن بسیار دل‌بستگی دارند) به طور غیر قابل اجتنابی بستگی به این فرض دارد که سرعت گردش پول پایدار است.^{۳۹} خود او وعده‌ای از پیروانش این فرض را آزمون کرده، به این نتیجه رسیده‌اند که درست است. همان طور که بخوبی روشن است، روش آنها برای چنین آزمونی (ولذا برای نتیجه‌ای که حاصل می‌شود) جای بحث و جدل فراوانی دارد. اما سؤال این است که اگر صحت مفروضات برای مفید بودن یک الگو اصلاً اهمیت ندارد [پس] چرا (فریدمن و هوادارانش) رنج آزمون این فرض را به خود نداده، ادعا می‌کنند که به طور تجربی صحیح است؟ حال پیش بینی الگوی مورد نظر این است که رشد حجم پول بالاتر از سطحی که توسط جریان کلی کالاها و خدمات توجیه می‌شود، از طریق گسترش مصنوعی تقاضای کل منجر به تورم قیمت‌ها می‌گردد. شکی نیست که تورم قیمت معمولاً همراه با افزایش حجم پول است، اما این اثبات نمی‌کند که مورد اخیر علت مورد قبلی است (ممکن است عکس آنها باشد)؛ لذا برای درک نمودن مسیر علیت به طور تجربی، باید بدانیم که آیا سرعت گردش پول پایدار هست یا خیر. یعنی ناچاریم فرض اساسی الگوی مذکور را آزمون کنیم. در غیر این صورت ما با دو فرضیه متناقض روبرو خواهیم بود: ۱- گسترش (اختیاری) حجم پول منجر به تورم قیمت‌ها می‌گردد؛ گو اینکه [فرض شده] سرعت گردش پول با ثبات است؛ ۲- تورم قیمت در نتیجه گسترش حجم پول ایجاد می‌شود، گو اینکه سرعت گردش پول ناپایدار است. اینکه ما کدام یک از اینها را قبول کنیم در راستای پیش داورها (تعصباتمان) خواهد بود و در نتیجه (نهائی) اعلام می‌کنیم که الگوی مورد نظر و یا رقیب آن کار می‌کند. این امر ممکن است در یک مفاد ایدئولوژیک (و

نه در مفاد علمی) مفید باشد. اما در اینجا ما با علم سروکار داریم (نه با ایدئولوژی) و بدیهی است که فریدمن نیز چنین خواهد بود.

در حال حاضر تفسیر ابزارگرایی اقتصاد اثباتی بدون هر نوع بحث و انتقادی، میان صاحب نظران اقتصاد اثباتی کاملاً گسترش یافته است. همان طور که ملاحظه کرده ایم، موقعیت فریدمن به گونه ای خلاصه می شود که اگر پیش بینی یک نظریه درست باشد، ممکن است نتیجه بگیریم که مفروضات نیز درست بوده اند. یعنی زمانی که نشان داده شد یک نظریه کار می کند می توان هر فرضی را به عنوان مبانی تجزیه و تحلیلی آن از هر جا جمع آوری کنیم. اما پیروان حتی از خود رهبر تندتر رفته اند. مثلاً «فرگوسن» و «گولد» در کتاب درسی خود بیان می دارند که:

«به منظور توجیه رفتار بنگاه کافی است که فرض شود کار فرمایان چنان عمل می کنند که گویی برای حداکثر سود در تلاش هستند. برای هدف پیش بینی رفتار بنگاه فرض «گویی» تنها فرض موجه می باشد.»^{۴۰}

احتمالاً حتی ماکیاولی، بیکن، برکلی، جیمز، و دیویی جمله اول این گزاره اثبات نشده را قبول نخواهند کرد؛ اما اضافه خواهند کرد که:

در هر زمینه اندیشه، نظریه پردازان مفروضات را برمبنای واقعیت خود انتخاب نمی کنند؛ این نتایج هستند (و نه مفروضات) که در مقابل واقعیت آزمون می شوند. سرانجام آنها گزاره های زیر را طرح می کنند که ما آن را، برای آنها که توان نقادی دارند، بیان می کنیم:

رقابت کامل به عنوان یک الگوی نظری از فرایند اقتصادی غالباً کار می کند [تأکید از اصل است]. مهمترین شواهد اغوا کننده ای که این امر را امضاء می کند، این واقعیت است که علی رغم ازدیاد الگوهای پیچیده تر از رفتار اقتصادی، امروزه اقتصاددانان احتمالاً بیشتر از گذشته، در تحقیقات خود الگوی رقابت کامل را بکار می برند.^{۴۱} شخصی زمانی در یک نشریه علمی نوشت که اقتصاد دانان به طور کلی در نظریه، اثبات گرای منطقی اند و در عمل، ابزار گرا هستند. این موضوع هم برای اثبات گرایی منطقی و هم برای اقتصاد اثباتی ختم نامه مناسبی محسوب می شود. ما قبلاً ملاحظه کرده ایم که این ابزارگرایان علمی چگونه نسبت به اکتشاف این مسأله که یک نظریه مورد حمایت کار نمی کند، عکس العمل نشان می دهند. مثالهای مربوط به نظریه «هکشر اوهلن»، منحنی های هزینه، «منحنی فیلیپس» و امثال آن موارد سودمندی برای یاد آوری این مطلب اند. لذا آنها حتی ابزار گرایان سازگاری هم نیستند، اگر نظریه کار کند در آن

۴۰- ر. ک:

Ferguson and Gould op cit p.221

۴۱- ر. ک: همان منبع ص ۲۲۵.

صورت باید درست باشد، هو اینکه فرضیات آن درست بوده‌اند. اگر کار نکند در آن صورت باید اشتباهی در دید ما بوده باشد، و یا باید مفروضات غلط بوده باشند. آنچه پیش می‌آید باید درست باشد زیرا ما قبلاً همیشه آنرا بسیار بکار برده‌ایم. یک وقت «پُل داگلاس» اقتصاد دان برجسته آمریکایی در انعکاس یک سری خاطرات شخصی از معیارهای فوق الذکر به یک رباعی از حکیم عمر خیام [با مضمون فوق الذکر] اشاره می‌نماید^{۲۲}

نتایج قابل ملاحظه

در این فصل سعی ما بر این بود که یک سلسله وظائف مرتبط بهم را به انجام برسانیم. ما اثبات کردیم که اثبات گرای منطقی، منطقاً غیر قابل دفاع است: زیرا آن اصرار می‌ورزد که فرضیه‌های اولیه باید به طور مستقیم از تجربیات حسی آتی استخراج شده باشند، ماوراء الطبیعه را مهمل دانسته، قضاوت‌های ارزشی را ذاتاً همانگویی تلقی می‌کند، و سنجش حقانیت را منحصرأ از طریق آزمون تجربی مستقیم طلب می‌کند (به طور خاص کار برد این معیارها خود اثبات گرای منطقی را بی اعتبار می‌کند).

تشریح ما از اقتصاد اثباتی نشان داد از جنبه نظری میان صاحب نظران اقتصاد اثباتی بین پوپر و اثبات گرایان منطقی یک سری امور مبهم وجود دارد. از نظر عملی طرفداران اقتصاد اثباتی به معیار علمی خود وفادار نیستند، یک سری از آنها روش شناسی خود را به سوی ابزار گرای انتقال دادند که اکینداً با اثبات گرای منطقی ناسازگار است، و با فلسفه مورد نظر پوپر نیز در تضاد آشکار است. و سرانجام ابزار گرایان در عمل با ایده ابزار گرای خود نیز سر سازش ندارند.

قصد ما از تفسیر و ارزیابی فلسفه پوپر این بود که تفاوت اساسی میان او و اثبات گرایان منطقی را نشان دهیم، که در عین حال از تفاوت بین او و معتقدان به اقتصاد اثباتی کمتر است. علاوه بر این، این مطلب نیز مشخص شد که وقتی عناصر مهم منطق کشف علمی پوپر، (باز بودن و قدرت نقد داشتن) مورد توجه باشند، می‌تواند برای علوم اجتماعی نیز متناسب باشد. [همچنین] یک انتقاد پوپر علیه تاریخ گرایان و پیامد توجیه نشده آن برای استفاده از دانش تاریخی در پیشرفت علمی و اجتماعی (که خودش در نظر نداشت) نیز اشاره شد.

کل بحث این فصل به طور کلی با مبانی منطقی رشد معرفت علمی به طور کلی و به طور خاص معرفت اقتصادی مربوط بود؛ اما فعالیت علمی (به عنوان قسمتی از زمینه‌های

۲۲- ر. ک:

P.H. Douglas, Are There laws of production? *Americal Economic Reveiw* Vol 38 (1948) pp. 1-41.

پی جویی همه دانشها) تنها یک فرایند منطقی نبوده بلکه روند اجتماعی و روان شناختی دارد. ما در واقع حتی در قالب منطقی فعلی جهت اشاره به یک سری عوامل اجتماعی و روان شناختی فرصتهایی پیدا کردیم. انسانها (از جمله انسانهای در چهارچوب علم) یک سری دستگاههای منطقی خود کار نیستند بلکه (با عنایت به کلام ارسطو) حیواناتی اجتماعی بوده و هویت روان شناسی دارند.

شخصیت، فرهنگ و تاریخ اجتماعی گذشته آنها احتمالاً بر نظام ارزیابی آنها، اشکال فکر کردنشان و حتی بر روشهای تجزیه و تحلیل آنها اثر می گذارد. در یک کلمه انسانها خدا نیستند! لذا تحقیقات علمی (مانند هر امر بشری دیگر) تحت تأثیر مجموعه عناصری قرار می گیرند که اکیداً منطقی نیستند. علائق شخصی، ارزش های اخلاقی، دورنماهای ایدئولوژیکی (هر طور که تعریف شوند) بخشی از این عوامل تأثیر گذار هستند. این مفاهیم و موضوعات در فصل ششم بحث می شوند. اما جامعه آموزشی به عنوان یک حرفه مجزا، خواص معینی دارد، که در یک قالب اجتماعی، ممکن است ورای تمایلات اخلاقی و ایدئولوژیکی حرکت کند؛ یعنی ویژگیهایی در چهارچوب یک شبکه معین حرفه ای باشند که ممکن است حتی با وجود ایدئولوژیهای متفاوت، الگوهای رفتاری آموزشی مشابهی را نتیجه دهند. فصول ۴ و ۵ چند توجیه رقیب را در ارتباط با این مسأله خاص و پرتویی که آن می تواند بر رشد دانش اقتصادی برافکند شرح می دهند.

ضمیمه: یک یادداشت انتقادی بر نقد پوپر نسبت به تاریخ گرایان

حملة پوپر به تاریخ گرایی (به عنوان نگرشی از نظر منطقی نا معتبر و از لحاظ جامعه شناختی غیر قابل قبول در کشف علمی) به طور واضح و محکم در کتاب فقر تاریخی گری بیان شده است. اثر معروف دیگرش (جامعه باز و دشمنانش) که حمله کمتر نظام یافته ای علیه تاریخ گرایی است، قلمرو وسیعتری دارد. او تاریخ گرایی را به عنوان نگرشی شبه علمی توصیف می کند که قوانین و نظریه ها را بر اساس تعمیمهای مستقیم از تاریخ صورت بندی می کند. این در واقع چیزی است که «کنتی ها» [پيروان آگوست کنت] و همچنین اقتصاد دانان مکتب تاریخی آلمان برای انجام آن تلاش کرده بودند. تاریخ گرایی دو پیامد مهم دارد: یکی این است که روش علمی (یعنی روش علوم طبیعی) تجربه گرایی است؛ با مشاهده آغاز می شود و قوانین و نظریه ها از آن استخراج می شوند. دیگر آنکه وضعیت آینده تاریخ به طور دقیق قابل پیش بینی است؛ پدیده های اجتماعی مانند پدیده های طبیعی از پیش مقرر شده و از پیش تعیین شده اند. ما در جاهای زیادی از این نوشته، غلط بودن پیامد اول را اثبات کرده ایم. در مورد دوم چیزی که منطقاً می شود گفت این است که حتمیت مانند عدم حتمیت یک مطلب ماوراء الطبیعی است؛ لذا از نظر علمی غیر قابل تعیین است. که به طور کلی ممکن است درست باشد ولی ما بسادگی نمی دانیم [نمی توانیم

اثبات کنیم]. همان طور که «الکساندر گرشنکرن» وقتی بروشنی اشاره کرد که چطور چیزی را بشناسیم در صورتی که اگر اطلاع قبلی می داشتیم، می توانستیم بشناسیم.^{۳۳} از نظر جامعه شناختی شکی نیست که حتمیت (چه نوع معمولی آن و چه نوع مستحکم آن و چه نوع تاریخی و یا هر نوع دیگر) تمام مطالب اخلاقی، آزادی و مسؤولیت را ویران می کند.^{۳۴} لذا فقر تاریخی گری، فقر دوگانه ای برای تجربه گرایی و حتمیت گرایی است. ما با این دید نسبت به تاریخ گرایی، کاملاً موافقیم. متأسفانه پوپر در حمله به تاریخ گرایان مرتکب دو اشتباه قابل توجه گردیده است: اشتباه اول او این است که وی روش «مارکس» (و دور نمای وسیع او) را به طور اساسی تاریخ گرایی قلمداد نموده است.

اشتباه دوم عقیده او است که اقتصاد دانان ارتدکس دنبال نوعی روش علمی هستند که در راستای روش خود اوست. این اشتباهات باعث ایجاد دو نتیجه تأسف آور گردیده است: اول اینکه آنها باعث شده اند گروهی از فلاسفه و دانشمندان علوم اجتماعی (نه منحصرأ مارکسیستها) بدون مطالعه کافی درباره عقاید پوپر، آنها را رد کنند. دوم اینکه این اشتباهات برای دانشمندان علوم اجتماعی بهانه خوبی فراهم آورده است که تمامی معارف تاریخی را به عنوان اموری نامتناسب رد کنند. متأسفانه محدودیت این نوشته امکان یک بحث انتقادی کامل از عقاید پوپر در رابطه با این مسائل را سلب می کند. تنها کار ممکن ارائه یک سلسله بحثها و شواهد جزئی در حمایت از ادعای ما است که نه مارکس تاریخ گرا است و نه اینکه اقتصاد ارتدکس به مفهوم مورد قبول پوپر، علمی می باشد.

مارکس و تاریخ گرایی

در این بخش قصد داریم، با بحث و ذکر شواهدی، نشان دهیم مارکس نه تاریخ گرا بود و نه به حتمیت تاریخ معتقد بود. به عبارت دیگر تکیه کلام بر روش مارکس است، نه عقاید وی، هر چند که روشها و عقاید به طور کامل قابل انفکاک نیستند. بگذارید بگوئیم که این بحث مختصر (و لزوماً ناقص) با قصد دفاع از شخص کارل مارکس تنظیم نشده است. پوپر او را به عنوان یک روشنفکر جدی و دوستدار آزادی واقعی بیان کرده است.^{۳۵} این امر اگر تنها به این خاطر هم باشد توسط بسیاری از موافقین منطقی و غیر

۴۳- ر. ک:

A. Kerschenkron "Economic Backwardness in Historical perspectives, Harvard University Press, 1962).

۴۴- ر. ک:

I. Berlin Four essays in liberty (London Oxford University Press), 1969.

۴۵- ر. ک:

K.R. Popper, Open society and its enemies (London Routledge and Kogan, 1952, Vol 2.

آنجا که پوپر می گوید «مارکس آزادی را دوست می داشت، آزادی حقیقی را [نه آزادی حقیقی

منطقی مارکس هم که شهرت بیشتری هم دارند، به منزله عذر خواهی و یا دفاع از وی نخواهد بود. نهایتاً ما به طور واضح [و قاطع] بیان می‌کنیم که بر خلاف خدا و پیامبرانش و بر خلاف آن تعصبات روشنفکری، مارکس جوائز الخطا بوده، در اصل مصون از انتقادهای منطقی نیست. انتقاد پوپر از مارکس بر مبنای دو جنبه مرتبط به هم است. یکی اینکه وی از نظر روش شناختی، تاریخ‌گرا است و دیگر اینکه وی یک حتمی‌گرای ماوراء الطبیعی است.

اجازه بدهید جهت تعیین صحت این ادعا به بررسی یک سلسله شواهد پردازیم. مسأله‌ای که اشاره به آن اهمیت دارد آن است که مارکس در طول یک دوره ۴۰ ساله در موضوعات مختلف نویسنده [و صاحب نظر] زبر دستی بود. دست نویسهای پاریس او در سال ۱۸۴۴ اصلاً جهت گیری تاریخی نشان نمی‌دهد. آنها همچنین حتمیت تاریخی را رد می‌کنند. این امر در مورد [اثر] «فقر فلسفه» (یک جدل علیه پرودون) نیز که اولین نوشته‌های مبسوط مارکس در زمینه اقتصاد سیاسی محسوب می‌شود، صحیح است.

در این کتاب، اتکاء کلی بر ریکاردو در جهت بحثهای اقتصادی و تمسخر دیدگاه فیلسوفانه نیمه‌هگلی «پرودون»، جایی برای تاریخ‌گرایی باقی نمی‌گذارد. در نوشته «ایدئولوژی آلمانی» که همراه انگلس تألیف کرد، هم به حتمیت‌گرایی ایده‌آلیستی هگلی حمله می‌کند و هم به حتمیت‌گرایی مادی‌گرایانه فویرباخ می‌تازد. در یازدهمین رساله پیرامون «فویرباخ» اهمیت عمل انسانی در تغییر جهان را مورد تأکید قرار می‌دهد. منشور کمونیست نیز چیزی است که عنوانش مبین آن است. آن منشوری بود که جهت آن دسته از فعالیتهای سیاسی تنظیم شده بود که درگیر یک مبارزه واقعی بودند. همان‌طور که در تمامی منشورها هست، آن نیز زبانی احساسی، افراطی و بیش از حد خوشبینانه دارد. [آن منشور] منتشر گردید و در کوران انقلاب توزیع شد. در آن یک سلسله برنامه‌های اصلاح طلبانه، آزادی کامل، بهداشت ملی و امثال آن موجود بود که اکثر آنها در حال حاضر در بسیاری از کشورهای غربی مسلم فرض می‌شوند. ارزیابی مارکس از کودتای «بنپارت» در سال ۱۸۵۱ و نقش شخصی «لوئیس بنپارت» (دراثر معروفش با نام هیجدهمین برومیر^{۴۶} لوئیس بنپارت) نوعی تجزیه و تحلیل روشن و واقع‌بینانه است که باید نمونه‌ای درخشان برای همه تاریخ‌گرایان، رفتارگرایان و معتقدین به حقایق مفهومی باشد که چگونه یک تجزیه و تحلیل اجتماعی همراه با احساس مسئولیت [در برگیرنده وجدان] ارائه نمایند. همانند آن در بررسی صعود و سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱ - ۱۸۷۰)^{۴۷} نه تحت تأثیر عاطفه

مورد نظر هگل]».

۴۶- اشاره به وقایع فرانسه در آستانه انقلاب کبیر تا اواسط قرن نوزدهم و نقش لوئیس بنپارت دارد. کلمه «برومیر» به دومین ماه تقویم جمهوری فرانسه در آستانه انقلاب اطلاق می‌شود(م).

۴۷- باز اشاره به گوشه‌ای از وقایع تاریخ فرانسه دارد. منظور از کمون پاریس دولت انقلابی فرانسه در اواخر سال ۱۸۷۰ است که در سال ۱۸۷۱ ساقط گردید(م).

گرایی قرار گرفت و نه آن را امری محتوم تلقی نمود. وی بیان کرد که کمون مذکور تحت هدایت نادرست مروجین آن و به خاطر اشتباهات آنان شکست خورد. او بانگرانی شدید بر قتل عام فاتحان زاری می‌کرد اما اشتباهات مقتولین را نیز از نظر دور نمی‌داشت. نظریه اقتصادی خالص مارکس، تلاش وی برای ایجاد یک الگوی تعادل عمومی برای نظام اقتصادی سرمایه داری (که به نظر ما غلط هدایت می‌شد)، روشی را بکار برد که همان آنتی تز تاریخ گرایی و تجربه گرایی بود.

ماهیت فنی این روش ریکاردویی بود و بس. در واقع تنها مسأله ممکن (در میان این همه مسائل) که ممکن است کم فروغترین پرنواز اثرناریخ گرایی در روش مارکس را نشان دهد، نظریه او درباره پویایی گرایی اجتماعی مربوط به توسعه و تکامل اجتماعی اقتصادی است. لذا اجازه بدهید روش مارکس را در قالب ضعیفترین نکته اش مورد بررسی قرار دهیم.

دیدگاه مارکس نسبت به توسعه اجتماعی (مانند عقیده پوپر درباره پیشرفت علمی) یک روند تکاملی داشته است؛ یعنی وی به تغییرات مداوم در تکنولوژی اقتصادی و نهادهای اجتماعی اعتقاد داشت. به همین خاطر بود که تقدیم کتاب سرمایه مارکس به نام داروین، وی را برآشفست (در عین حال مارکس در یک یادداشت کوتاه ارزیابی مالتوسی^{۲۸} داروین از نظریه خود را که مبنای داروینیسم اجتماعی محسوب می‌شد، رد کرد).^{۲۹} تمامی پنج الگوی مهم اجتماعی - اقتصادی که مارکس تدوین کرد قبلاً توسط اندیشمندان پیش از او کشف شده بودند. «جامعه اشتراکی اولیه» او به نحوی متناسب با «وضع طبیعی» بود با این تفاوت که جامعه ابتدایی مارکس الگوی انتزاعی کاملی نبود؛ آن یک دولت اجتماعی (نه ما قبل اجتماعی) بود، که در آن مالکیت، تولید، توزیع و تخصص همگی در یک مبنای اشتراکی مطرح بودند. همان وقت و پس از آن گزارشات انسان شناسی (از «مین» و «مک لنان» گرفته تا «مالینوسکی» و «اوانس پریچارد») واقعیت این چنین سازمانهای اجتماعی را حتی در یک سری از جوامع اولیه معاصر تأیید کردند. اقتصاد سیاسی مبنی بر برده داری یونان و روم قدیم کاملاً شناسایی شده‌اند. همین طور جامعه ارباب و رعیتی قرون وسطی در اروپا (آثار آدام اسمیت در این زمینه منبع خوبی است) و همچنین جامعه صنعتی سرمایه داری شناخته شده می‌باشد. چهره‌های ناآشنای جوامع آسیایی از زمان یونانی‌ها مورد توجه و تجزیه و تحلیل بوده است. «مونتسکیو»، «آدام اسمیت»، «جیمز میل» و «هگل» همگی گفته‌هایی درباره آن موضوع داشته‌اند. مارکس نه این نوع جوامع را اختراع کرد، و نه حتی آنها را کشف کرد. یک تعمیم استقرایی از تاریخ موجود نبود.

۴۸- می‌دانیم که نظریه جمعیتی «مالتوس» برای حفظ تعادل جانداران کم شدن آنها را (از طریق کاهش زاد و ولد و یا کاهش در نتیجه امراض و...) لازم می‌داند. داروین پس از مطالعه نظریه «مالتوس» بین آن و قانون تنازع بقا و انتخاب طبیعی در نظریه خود نوعی هماهنگی یافت (م).

۴۹- ر. ک به:

مارکس در واقع در صدد بود که به خاطر توضیح این قبیل انتقالات اساسی، یک نظریه کشف کند. در این تلاش، وی دو امر مهم را ملاحظه نمود. اولاً برجسته ترین چهره و خصوصیت این الگوهای اجتماعی، شکل مسلط مال داری (برده، زمین، بنده، سرمایه و امثال آن)، ماهیت تملک داری (خصوصی یا اشتراکی) و تکنولوژی مولد در دسترس بود. ثانیاً در شرایط وزمانی که تکنولوژی مورد نظر به حدی پیشرفت کند که نتواند همساز با چارچوب نهادی موجود گردد، جامعه از طریق دخالت آن دسته از طبقات اجتماعی که بیشترین منافع را از چنین انتقالی کسب می کنند، منتقل خواهد شد. وی سپس به خاطر وارد کردن شواهد واقعی در نظریه خود به مطالعه مفصل تاریخ دست می زند. اجازه بدهید (به خاطر بحث حاضر) فرض کنیم که نظریه او کاملاً غلط است. اما چگونه می توان این روش را تاریخ گرایی تلقی نمود؟ مارکس به همینجا بسنده نکرد. وی علاوه بر اینها به ارزیابی تفصیلی عوامل انقلاب صنعتی انگلستان پرداخت. «تورگو»، «آدام اسمیت» و «ریکاردو» (قبل از او) همگی انباشت سرمایه را به عنوان مهمترین عامل رشد اقتصادی بیان داشته بودند. مارکس نظریه انباشت سرمایه اولیه (انباشت سرمایه طی یک دوره طولانی به عنوان پیش شرط صنعتی شدن) را پیشنهاد کرد. این یک فرضیه قابل ابطال بود و ابطال هم شد. صنعتی شدن کشور آلمان تحت صدارت «بیسمارک» صنعتی شدن ایتالیای شمالی پس از «ریزور جیمنتو»، صنعتی شدن ژاپن در دوره «میجی» صنعتی شدن روسیه و اتحاد شوروی (اگر چه در تمامی موارد آنها به طور گریز ناپذیری انباشت سرمایه برای صنعتی شدن تأیید می شد) همه اثبات کردند که انباشت سرمایه نه تنها می شود پیش شرط محسوب شود، بلکه می تواند شرط آن هم باشد. در واقع کشورها تقریباً به همراه انباشت سرمایه، صنعتی می شوند.

اما این بر مبنای نظریه او از تغییر اجتماعی بود (که در بالا اشاره شد) که بر اساس آن «مارکس» ظهور جامعه سوسیالیستی را پیش بینی کرده بود.

این نه پیغمبری بود و نه مدینه فاضله ای محسوب می شد. آن هم مانند هر فقره دیگر [نوعی] پیش بینی علمی مبتنی بر شرائط تعریف شده و دقیق بود. بر مبنای شرائطی (از قبیل افزایش بیکاری به خاطر تولید مازاد، کاهش نرخ سود به خاطر پدیده انباشت، بدبختی و محرومیت کارگران اطراف وی...) استوار بود که وی تحت آن انقلاب سوسیالیستی را اجتناب ناپذیر در نظر گرفت. این امر نه تاریخ گرایی و نه حتمیت گرایی است. یک سری از این شرائط محقق شد و بقیه تحقق نیافت. یک قسمت به خاطر عواملی بود که او پیش بینی نکرده بود (مثلاً نقش امپریالیسم در گسترش بازارها بر کالاهای صنعتی) و قسمتی دیگر در نتیجه عقاید مستقیم و یا غیر مستقیم افرادی مانند خودش بود. این او نبود که دیدگاه کلی گرایی و مدینه فاضله ای داشت، بلکه سوسیالیستهای ایده آلیستی بودند که وی آنها را به خاطر انتظار داشتن یک تغییر کلی تحت هر شرائطی، به باد انتقاد گرفت.

مارکس تنها به این خاطر دانشمند نبود که برای تدارک توضیحات و راه‌حلهایی دقیق جهت حل مشکلات واقعی به ترکیب، تجزیه و تحلیل واقعیت و نظریه و عمل می‌پرداخت (که ممکن بود غلط یا صحیح باشد). بلکه مهمتر از این، او به این خاطر دانشمند محسوب می‌شد که بیش از هر چیز دیگر نقاد و ضد جزمیت بود؛ همچنین او از نظر خصوصیات روشنفکری (نسبت به دیگران) انسانی شریف بود. وی زمانی سرکوبی حقیقت را به‌عنوان یک گناه علیه علم تلقی نمود. او نه «آنتی دیورینگ» انگلس را نوشت و نه ماتریالیسم تاریخی «بوخارین» و نه ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی استالین را تحریر نمود. اگر «شناخت افراد بر طبق نتایج فکرشان» («که اریک رُل» به‌عنوان یک قضاوت درباره مارکس بکار می‌برد) یک معیار معتبر باشد، در آن صورت فیزیک دانان بزرگ اوایل قرن بیستم باید مسؤول فاجعه هیروشیما باشند؛ و حضرت مسیح اتهام تفتیش عقاید مسیحیان اسپانیایی را بپذیرد و روح او به خاطر جنایت بزرگ برادران «کارا مازوف»^{۵۰} (از داستایوسکی) سوزانده شود، زیرا اعتبار آنها از آموزش مسیح برمی‌خیزد.

اقتصاد ارتدکس و علم

پوپر تأکید و تأیید کرده است که علم اقتصاد کار برد روش علمی را در علوم اجتماعی به اثبات رسانده است. ما با این دیدگاه که روش علمی (همان طور که بر اساس تفسیر ما از فلسفه پوپر بیان شد) می‌تواند (و باید) در علوم اجتماعی کاربرد داشته باشد، مخالفی نداریم. اما این ادعا که کارکرد واقعی اقتصاد ارتدکسی، علمی (نشأت گرفته از پوپر) می‌باشد، سخت شگفت‌آور است. ما قبلاً به‌طور مفصل درباره صحت روش علمی اقتصاد اثباتی توضیح داده‌ایم. گذشته از آن، این علم کل‌گراتر از تمام کل‌گراها^{۵۱} است. یک قسمت قابل توجه از نظریه اقتصاد ریاضی حتی در جهت توجیه نمودن راه حل مشکلاتی که در جهان واقعی است هدایت نگردیده است؛ تا چه رسد به اینکه یک محتوای واقعی و تجربی داشته باشد. در طرف مقابل این طیف اقتصاد دانانی هستند که با مشاهده داده‌ها و تجزیه و تحلیل آنها جهت کشف یک مسأله، و یا برای تنظیم یک الگوی تجربی و استخراج نتایجی از آن، مطالعات خود را آغاز می‌کنند. یک سری از این نوع مسائل در فصول بعدی با تفصیل بیشتری شرح داده خواهد شد. تنها توجیه این دیدگاه پوپر در مورد اقتصاد ارتدکس آن است که باید خود اقتصاد دانان به‌وی اطلاعات غلط داده باشند. «هایک» زمانی از این موضوع شکایت داشت که در قبول کردن اثبات‌گرایی (نه اثبات

۵۰ داستایوسکی رمان نویس مشهور روسی (۱۸۸۱-۱۸۲۱) می‌باشد و یکی از رمانهای معروف وی «برادران کارامازوف» می‌باشد(م).

۵۱ کل‌گرایی دیدگاهی است که بر اساس آن یک کل ارگانیک و یا کامل دارای یک واقعیتی مستقل و بزرگتر از مجموعه اعضای آن می‌باشد(م).

گرایی منطقی) به عنوان روش درست علوم طبیعی توسط یک سری از دانشمندان و فلاسفه فریب خورده است همان طور که او مشخص کرده است، پوپر سهمی در این مسأله ندارد.^{۵۲} این هم بعید است که پوپر در ارتباط با روش شناسی اقتصاد اثباتی توسط اقتصاد دانانی که به قضاوت آنها اعتماد داشته است، فریب خورده باشد. واقعاً توجیه دیگری در این مورد وجود ندارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی